

# ماتریا لیسیم دیالکتیک



مجموعه کتابهای

برای نوجوانان

کتاب برای نوجوانان ۱

## ماتریالیسم دیالکتیک

برای نوجوانان

محمد رضا قربانی

انتشارات کار و تیران - خیابان انقلاب - خیابان فروردین

- نام کتاب: ماتریالیسم دیالکتیک
- نویسنده: محمد رضا قربانی
- ناشر: انتشارات کار
- چاپ اول: بهمن ۱۳۵۸
- چاپ دوم: آذر ۱۳۶۸



#### مقدمه:

این کتاب که اکنون در اختیار شما قرار دارد، اثر یالیزم دیالکتیک می‌باشد. در این کتاب تا آنجایی که می‌باید سعی کرده‌ام مطلب را بسیار ساده بیان کنم تا بچه‌های عزیز بتوانند آنرا درک کنند. البته مطمئنم که این کتاب بی‌عیب نیست و احتیاجم عیب‌هایی دارد که امیدوارم در چاپ‌های بعدی با استفاده از پیشنهادات و انتقادات شما این عیب‌ها رفع گردد.

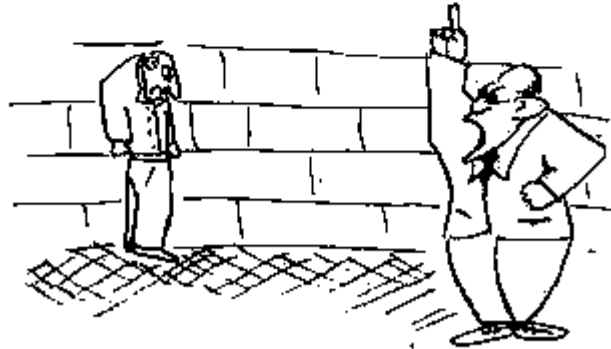
محمد رضا قربانی

یکی بود، یکی نبود، یعنی آنوقت که آقای هگل بود، تو نبودی.



گفتیم آقای هگل: ببینیم او که بود.

یک روزی پنهانی بدنیاً آمد، پدر و مادرش اسم او را هگل گذاشتند.  
 هگل از بچگی علاقه به مطالعه و تحقیق داشت و بالاخره وقتی  
 بزرگشند با خودش گفت: «این کارگران که در این دنیا چیزی ندارند،  
 دلیلی ندارد آن‌دستیارا هم از آنها بگیریم: بگذار لاف‌زن دلفشان به آن دنیا  
 خوش باشند! به خاطر همین گفت: «کارگران! ناراحت نباش که  
 سرمایه‌دارها به تو زور می‌گویند دنیای واقعی جای دیگر است.»



روی هم رفته آدم بدی نبود. چون حرف حساب سرش می شد و می گفت: «بیایید باهم بحث کنیم.» چه عالی! این را می گویند جدل کردن؛ به این می گویند دیالکتیک.



خب بچه های عزیز! تا اینجا یاد گرفتیم که معنی کلمه دیالکتیک که يك کلمه یونانی است، بحث کردن می باشد.  
( دیالکتیک دارای قوانینی است که در صفحات بعد راجع به آن خواهیم خواند. ناکفته نماند این قوانین را هگل کشف کرد.)  
یکروز آقای هگل و یکی از دوستانش، گذارشان افتاد به يك صحرا، آنها سخت تشنه شان شده بود. دوستو هگل گفت: «ای کاش کمی آب گیر می آوردیم!»  
هگل گفت: «دوست عزیز! تو که تا اینجا که من می دانم، معتقد بودی همه چیز خواب و خیال است و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد! بطور الان می گویی کاش کمی آب گیر می آوردیم؟ مگر آب از نظر تو بطور واقعی وجود دارد؟ مسلماً نه.»  
دوستش گفت: «باید که خیلی تشنه هستم و آرزو دارم چشمه ای پیدا کنیم، باز هم می گویم همه چیز وحتى آب، خواب و خیال است؛ و واقعیت تبارند.»  
هگل گفت: «تو ذر اشتباه هستی؛ چشمه آب و تمام چیزهای دیگر

بطور واقعی وجود دارند؛ ولی آنها را يك فکر قوی بوجود آورده است. یعنی فکر قوی، قبل از دنیا وجود داشته و همه چیز را بوجود آورده است. در واقع باید بگویم: تفکر آفریننده چنان است.

دوستم گل گفت: «ای بابا! ما هر دو ایده‌آلیست هستیم؛ منتهی تو ایده‌آلیست عینی هستی و من ایده‌آلیست ذهنی.»

خب بچه‌ها، حکماً تا الان متوجه شده‌اید که ایده‌آلیسم یعنی چه. اگر باز هم متوجه نشده‌اید، توضیح بدهم؟ هان؟ خیلی خوب توضیح می‌دهم. ایده‌آلیسم دو بخش دارد:

۱- ایده‌آلیسم عینی: قبول دارد تمام چیزهایی را که در اطراف ما وجود دارند، واقعی می‌باشند؛ ولی می‌گوید روح و تفکر قوی، آنها را آفریده. منظور از تفکر قوی، خدا است.

۲- ایده‌آلیسم ذهنی: می‌گوید، تمام چیزهایی را که می‌بینیم و لمس می‌کنیم، تصویرهایی هستند که در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیاء فقط در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.



اجازه بدهید. این موضوع را باید علمی‌تری روشن کنیم.

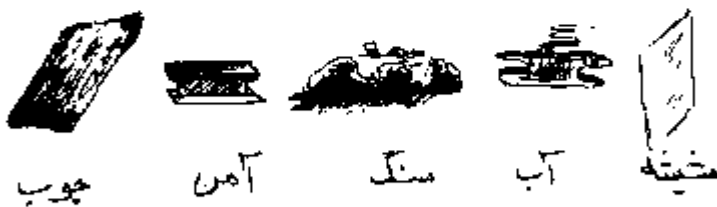


تمام حرف ایده‌آلیسم این سه چیز است:

۱- هر چیزی را که ما با چشم‌هایمان می‌بینیم و با دست‌هایمان لمس می‌کنیم، در واقع وجود ندارد!



خب معلوم است دیگر! یعنی در ذهن‌مان است و بیرون از ذهن نیست، چون ذهن ما می‌خواهد فلان چیز باشد. مثلاً ذهن ما می‌خواهد آهن باشد، می‌خواهد آب باشد، می‌خواهد سنگ باشد، می‌خواهد چوب باشد و غیره، خلاصه همه چیز مایه‌ی ذهن ما است.



مشیته آب سنگ آهن چوب

لذا نظر ایده‌ال‌یسم، تمام اشیا یعنی تمام چیزها فقط در ذهن‌مان وجود دارند و ما خیال می‌کنیم که از ذهن‌مان خارج هستند! بچه‌های عزیز! با نظر شما این حرف درست است؟ خب اینکه فکر کردن ندارد؛ معلوم است که درست نیست؛ به خاطر اینکه مثلاً رفتی سنگی به پات تیشته می‌خورد، آنرا می‌شکند.



بنابراین اشیاء وجود خارجی دارند و تصویرهایی نیستند که  
 در ذهنمان نقاشی شده باشند.  
 این یکی که خیلی خنده‌دار بود. پس همه باهم بخندیم:  
 هر هر ...



حالا برویم ببینیم حرف دوم ایده‌آلیسم چیست.  
 ۲- ایده‌آلیسم معتقد است که ما با فکر کردن دنیا را آفریدیم!  
 یعنی اینکه ما فکر می‌کنیم دنیا هست: درحالی‌که دنیایی وجود ندارد  
 و فقط فکر می‌کنیم که وجود دارد.  
 اگر دنیا بوسیله فکر کردن بوجود آمده باشد، پس باید اول  
 مغز انسان بوجود می‌آمد، بعداً زمین و ماه و خورشید و تمام ستاره‌ها  
 و سیاره‌های دیگر. درحالی‌که علم می‌گوید: ابتدا زمین بوجود آمد.  
 بعد از آن گیاه و درخت و موجوداتی که در آب زندگی می‌کردند و  
 موجودات خشکی و انسان بوجود آمدند.

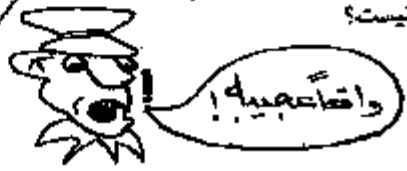




یک چهارم زمین تصویر خشکی  
در افق و روی آن گناهان موجودات  
زنده بوجود آمدند.

آب سراسر زمین را فراگرفت  
و موجودات آبی  
در آب پدید آمدند.

تازه قبل از  
پیدایش زمین  
میلیاردها میلیارد  
ستاره و سیاره وجود  
داشته است.  
بنابراین وقتی علم به ما  
اینطور می گوید، چگونه  
ایده ایسم می گوید ما با فکر کردن  
دنیا را بوجود آورده ایم؟! این مسخره  
نیست؟



سومی هم دستکمی از آن دو ندارد ولی قبل از آن باید مطالب زیر را بدانیم:

سنگ یک شئی است؛ همینطور آهن و مس و چوب و خیلی چیزهای دیگر. همه و همه شئی هستند. همه شان هم قسمتی از فضا را پر کرده اند (یعنی اینکه در مکان قرار دارند.) و هم با گذشت زمان تکامل می یابند.



(یعنی در زمان قرار دارند.)

یک چیز دیگر هم به این اشیاء می گویند.

اگر گفتید آن چیست؟

کمی فکر کنید.

خیلی خوب. خودم برایتان می گویم. بله، به تمام این چیزها ماده هم می گویند.

بچه های عزیز! به هر چیزی که، هم بتوانیم اثر ایا حواس پنجگانه مان احساس کنیم؛ و هم در مکان و زمان قرار داشته باشد، ماده می گویند. اینها برای بعضی اشکال بیش می آید و آن هم این است که میگویند مثلاً چون ما میکروپ را نمی بینیم، بنا بر این ماده نیست!

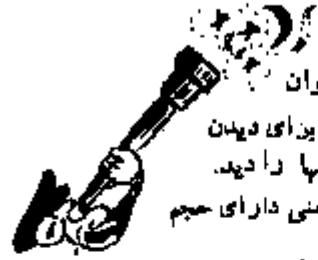
به خیر بچنه های عزیز، اینطور نیست. اولاً میکروپ را بنا

میکروسکوپ می توانیم ببینیم ثانیاً میکروب قسمتی از فضا را گرفته و پاسور زمان تکامل می یابد.

بنابر این در مکان و زمان قرار دارد.



دیگر شکنی نیست که میکروپ هم ماده است. گذشته از این، ستاره‌ها و سیاره‌هایی هستند که یا با فاصله بسیار زیادی دارند و ما نمی‌توانیم آنها را با چشم‌هایمان ببینیم. ولی می‌توان بوسیلهٔ تلسکوپ (که وسیله‌ای است برای دیدن ستاره‌ها و سیاره‌های دور) بعضی از آنها را دید. چون در مکان و زمان هم قرار دارند (یعنی دارای حجم هستند و بتدریج تکامل می‌یابند) ماده هستند.



یک سؤال: آیا انسان ماده است؟

جواب: بلیه. انسان هم ماده است. با این

تفاوت که او فکر می‌کند.

چند سؤال دیگر:

آیا تا حالا دیده‌اید که سنگ فکر بکنند؟ و یا تا حالا دیده‌اید که وقتی با آهن، روی سنگ بزنند، سنگ بگوید آخ؟!



نه! اگر گفتید به خاطر چه؟ به خاطر اینکه سنگ و آهن و تمام اشیاء بی‌جان، نمی‌توانند که فکر کنند، و نه احساس دارند که بگویند آخ. خوب تا اینجورا داشته باشید.



بچه‌ها حالا می‌خواهم از شما بپرسم آیا انسان فکر می‌کند؟

بلیه! کاملاً درست است! انسان فکر می‌کند. انسان

با منز خود فکر می‌کند.

برگردیم سر همان اشیاء! یعنی می‌خواهم بپرسم که سنگ و آهن

چوب و مس و غیره با چه فکر می کنند؟



بله، درست است، آنها اصلاً مغز ندارند که فکر کنند؛ پس برای فکر کردن باید مغزی مانند مغز انسان داشته باشند.

بچه های عزیز! نتیجه می گیریم که فقط مغز انسان می تواند فکر کند. اما مغز، خودش چیست؟ مگر ماده نیست؟ بله؛ همانطور که انسان ماده است، مغز او هم که جزئی از آن می باشد، ماده است. علاوه بر این، هم در مکان قرار دارد و هم در زمان.



بنابراین می توانیم بنویسیم:

اول باید مغز باشد، تا بتوان فکر کرد.

یعنی ماده جلوتر از فکر می باشد.

شعور چیست؟ ایسه ای را در نظر بگیرید. اجسامی

که خارج از آینه هستند، در آن می افتند.

چشم ما نیز ایسام را می بیند و آنها را در مغز ما می اندازد. یعنی تصویر

اشیاء اطراف (ماده) در مغز ما می افتند.

نتیجه می‌گیریم که شعور انعکاس ماده در ذهن یا مغز است. ماده میلیون‌ها سال تکامل یافته تا به تکامل یافته‌ترین شکل خود، یعنی مغز انسان رسیده است.

حال سؤال می‌کنم:

اگر تکامل طولانی ماده نبود، آیا مغز انسان وجود می‌داشت؟

جواب: خیر!

اگر مغز انسان بوجود نمی‌آمد، شعور بوجود می‌آمد؟

جواب: خیر!

پس می‌گوییم: شعور از تکامل طولانی ماده بوجود آمده است. بنابراین اگر ماده نبود، شعور هم نبود. در اینصورت ماده می‌تواند بدون شعور وجود داشته باشد؛ ولی شعور بدون ماده نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ چون همانطور که قبلاً گفته شد: شعور انعکاس ماده در مغز است و وقتی ماده نباشد، شعور هم نخواهد بود. نتیجه این است که: شعور جلوتر از ماده نیست؛ بلکه ماده جلوتر از شعور می‌باشد.

خب حالا ببینیم این ایده آلیست یا چه می‌گویند.

۳- سومین حرف آنها این است: فکر و شعور قبل از ماده وجود داشته‌اند و ماده را آفریده‌اند. مادر بالا ثابت کردیم که ماده جلوتر از فکر و شعور است. ماده می‌تواند بدون فکر و شعور باشد. مثل سنگت و آهن و سایر اشیاء. ولی تا حالا دیده‌اید که فکر و شعور بدون ماده باشند؟ بچه‌های عزیز! برای اینکه متوجه منظورم بشوید، به این سؤال جواب بدهید:

**فکر مغز را آفریده است یا مغز فکر را بوجود**

**می‌آورد؟**

تا اینجا فهمیدیم ایده آلیسم یعنی چه.

حال بزرگم ببینیم اتریالیسم چیست.





بچه‌ها! یادتان هست که گفتیم آقای مگن ایده‌آلیست بود؟ او چه روشی را بکار برد؟  
آفرین! دیالکتیک!  
چون مطالب دیگری از مگن نداریم، می‌رویم سراغ آقای «فوری‌باخ»



یکی بود یکی نبود! آقای قویر باخ بود، من و تو نبودیم. یک ماضی بود که یک بچه داشت به اسم «لرد ویکت» این پسر شیطان و فاضول، پاک بنه اش را عاجز کرده بود.

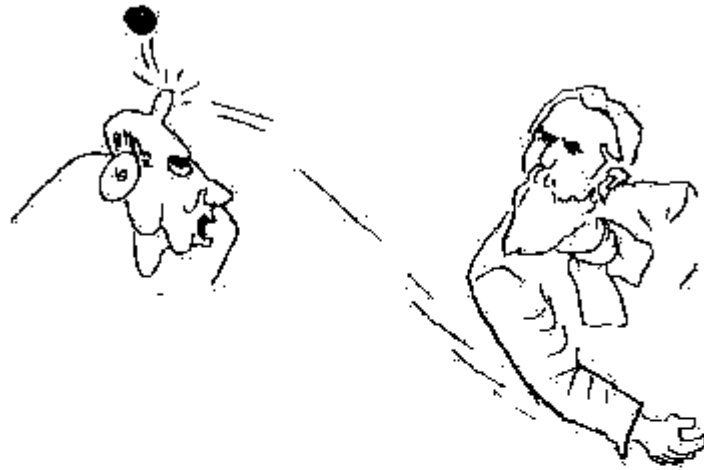


او روزی باریک ایده آلیست بحث میکرد آقای ایده آلیست. به او می گفت:

«با با جان! هیچی وجود ندارد. این چیزهایی که در اطرافت می بینی فقط تصویرهایی هستند که در ذهنت نقاشی شده اند. آنطور که بعضی ها می گویند این چیزها ماده است. غلط است.

ماده چیزی است که واقعا وجود داشته باشد. ولی در این دنیا هیچ چیزی پیدا نمی شود که واقعا وجود داشته باشد. بنابراین یعنی اصلا ماده وجود ندارد.» آقای قویر باخ یک سنگ از زمین برداشت و به آقای ایده آلیست گفت: «این سنگ وجود دارد یا نه؟» آقای ایده آلیست گفت: «همانطور که گفتم این سنگ فقط در ذهن ما وجود دارد. و بیرون از ذهن ما نمی تواند وجود داشته باشد! بله آقای قویر باخ! ما فقط خیال می کنیم که این سنگ واقعا وجود دارد! اما باور کن وجود خارجی ندارد. تو فقط وجودش را خیال می کنی.»

آقای قویر باخ از حرفهای ایده آلیست عصبانی و خسته شد و محکم با همان سنگ زه توبر او! و سرش را شکست. بعد با کمال خونمندی گفت: «حالا به تو ثابت شد که این سنگ واقعا داشت!»  
بخاطر همین کارش دیگران گفتند:



«آقای فویرباخ ماتریالیست است. البته اگر بگویید ماده جلوتر از فکر و شعور است.»  
و راسته هم می گفتند. چون المای فویرباخ می گفت: «ماده جلوتر از فکر و شعور است.»

ولی روی هم رفته از اینکه به او می گفتند: «ماتریالیست!» عصبانی می شد و جواب می داد: «ماتریالیست باباته! ماتریالیست نه نه!»

بله او ماتریالیست بود و خودش هم نمی خواست قبول کند. آقای فویرباخ از فلسفه هگل که یک فلسفه ایده آلیستی بود، پدش بی آمد، بغافل همین. آنرا که مظلومی از ایده آلیسم و دیالکتیک بود. بدور انداخت.

بدین ترتیب: فویرباخ، دیالکتیک هگل را که همیشه این عامل، در شناخت تکامل طبیعت و جامعه و مخالف سرسخت ایده آلیسم بود، با



ایده‌الیسم، که عامل فکر و عقیده افتادگی است، بدون انداختن او بر پی  
تیرم که باید دیالکتیک را از ایده‌الیسم فلسفه شکل پیدا کند؛ چون  
تازمانی که ایده‌الیسم به دیالکتیک چسبیده بود، دیالکتیک هم بی‌معرف  
می‌ماند. بنابراین این بی‌توجهی فسرده‌یخ، دیگران گفتند: «او  
ماتریالیست است؛ ولی از دیالکتیک چیزی نمی‌داند».

خیزان من! حتماً تا اینجا کنی یادگیری فتید که ماتریالیزم یعنی  
چه. ولی دلخوز نباشید، من نمی‌خواهم همین ملوزی قضیه را روشن  
نکرده، بروم سر یلك چیز دیگر. تا مطمئن نشوم، ماتریالیزم را کاملاً  
یاد گرفته‌اید، دست از سر تان بر ترمی دارم.

ماتریالیزم و ایده‌الیسم همیشه در حال مبارزه هستند. یعنی شد  
هم می‌باشند. بعداً برای شما روشن می‌شود که این مبارزه باعث  
تکامل ماتریالیزم می‌شود.

همانطور که قبلاً گفتیم، ایده‌الیسم می‌گوید:

۱- فکر و شعور جلوتر از ماده بوده و ماده را بوجود آورده‌اند.

۲- اشیاء فقط در ذهن وجود دارند.

۳- فکر، ماده دنیا را آفریده است.

ماتریالیزم می‌گوید: هر سه اشتباه است.

اولاً- فکر و شعور قبل از ماده نبوده‌اند؛ بلکه خود از تکامل طولانی  
ماده بوجود آمده‌اند. و همچنین در گذشته ثابت کردیم فکر و شعور،  
تمن توانند جدا از ماده وجود داشته باشند. مثلاً وقتی می‌گوییم فکر  
محصول مغز است یعنی اینکه اگر مغز نباشد، فکر هم نخواهد بود.  
بنا بر این چون مغز نتیجه تکامل طولانی ماده و تکامل یافته‌ترین شکل  
ماده می‌باشد، می‌گوییم اگر ماده نباشد، فکر هم نیست.

پس بر ایمان بقوی روشن می‌شود که فکر نمی‌تواند از ماده جدا  
باشد؛ ولی ماده می‌تواند از فکر جدا باشد. مثل چوبه آهن، همیشه و  
غیره.



بچه های عزیز! آقای هگل و آقای فویرباخ که یادتان  
هست؟

یک یادآوری می کنم.

آقای هگل، ایده آلودگی بود که قوانین دیالکتیک را تصف

کرد. ولی آقای فویرباخ، ماتریالیستی بود که دیالکتیک

هگل را همراه ایده آلیسم از دور انداخت.

فلسفه هگل مخلوطی از ایده آلیسم و دیالکتیک بود؛ فلسفه فویر

باخ، ماتریالیسم بدون دیالکتیک.



یکی بود، یکی نبود؛ غیر از من و تو - خیلی چیزها بود. یک آقای مارکسی بود که فیلسوف بزرگت و دانشمندی بود. او از ظلم و ستمی که از طرف سرمایه داران به کارگران می شد، رنج می برد. آقای مارکس خودش هم در فقر و بی چیزی زندگی می کرد؛ بطوری که سه بچه اش در اثر گرسنگی مرده اند. با این حال او به فکر خود و خانواده اش نبود و حتی حاضر بود همه هستی خود را برای نجات طبقه کارگر (پرولتاریا) فدا کند. او تمام زندگی را صرف پیدا کردن راه رهایی برای کارگران کرد؛ زیرا طبقه کارگر، در زمان مارکس، بدست مستشار بوده و بی رحمانه از طرف کارفرما استثمار می شد. خلاصه، پس از سالها تحقیق و تحصیل، بتدریج متوجه شد که دیالکتیک مگل عامل مهمی در پیشرفت و تکامل شناخت ما از جهان می باشد؛ ولی چون در

زنجیر ایده‌آلیسم گرفتار است. بی‌استفاده مانده؛ همچنین متوجه اشتباه فویرباخ شد و از او به‌خاطر اینکه دیالکتیک هگل را هم با ایده‌آلیسم هگل، دور انداخته انتقاد کرد.

بطور این خود او ایده‌آلیسم هگل را بدور انداخت و دیالکتیک آترا که رنگش ایده‌آلیستی داشت، برداشت و با استفاده از ماتریالیسم فویرباخ، المنته‌ای بوجود آورد که ترکیبی از ماتریالیسم و دیالکتیک بود.

او بدین ترتیب به دیالکتیک، جنبه ماتریالیستی داد و فلسفه را در خدمت بشر گرفت.

برای اینکه مطلب برایتان بهتر روشن شود، کاری را که مارکس در طول سالها رنج و زحمت انجام داد، به این صورت می‌نویسیم:

ماتریالیسم ایده‌آلیسم	غیر دیالکتیک (فویرباخ) دیالکتیک (هگل)
هگل خلت می‌زند.	غیر دیالکتیک (فویرباخ) دیالکتیک (هگل)

از ترکیب ماتریالیسم فویرباخ و ایده‌آلیسم هگل، بدست می‌آید:



حال بینیم ماثریالیزم دیالکتیک چه می‌گوید:

بچه‌ها حتماً می‌دانند قند را از چغندر قند درست می‌کنند. پاک‌خاخذ  
 راء از چوب درخت می‌سازند. همین‌طور از نفت قیر برای آسفالت  
 خیابانها و گازوئیل و بنزین، بدست می‌آید. حال اگر آن چیزی که  
 قند را از آن بدست می‌آورند، نباشد، قند هم نخواهد بود. و یا اگر  
 نفت نباشد، قیر و گازوئیل و بنزین هم نخواهد بود.

در طبیعت، هر چیزی را که در نظر بگیریم، از چیز دیگری حاصل  
 شده است. در نتیجه می‌گوییم:

تمام اشیاء بهم وابسته هستند و روی یکدیگر تاثیر می‌گذارند.  
 خشکسالی، قحطی را همراه خودش می‌آورد. نظام سرمایه‌داری،  
 فقر و گرسنگی را پیوسته می‌آورد. انقلاب کارگری، سرمایه‌داران را  
 درهم می‌کوبد.



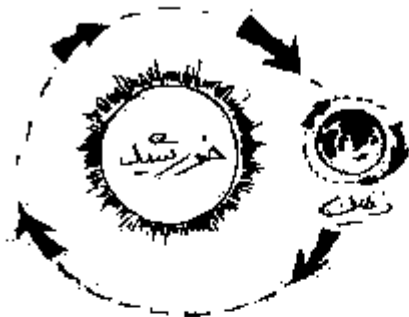
شکمالی يك پدیده طبیعی است که تحول را بدنیال خود می‌کشد. نظام طبقاتی (برده‌داری، فئودالیزم و سرمایه‌داری) که پدیده‌ای است اجتماعی، فقر و گرسنگی را بوجود می‌آورد. انقلاب کاری که پدیده‌ای است اجتماعی، پدیده دیگری را که نابودی سرمایه‌داری و جانشین شدن سوسیالیزم است، بدنیال دارد. بنابراین پدیده‌ها نیز نمی‌توانند از هم جدا باشند و به هم وابسته‌اند. در اینجا می‌خوانیم بگوئیم:

طبیعت مجموعه‌ای است از اشیاء و پدیده‌ها که با یکدیگر ارتباط دارند. یعنی جدا از یکدیگر وجود ندارند.

\* \* \*

دیالکتیک مارکس می‌گوید: به هیچ وجهی طبیعت در حال آرامش و توقف نیست؛ بلکه همیشه در حال حرکت و ترقی و تکامل می‌باشد. ممکن است جسمی ظاهراً ساکن یعنی بی‌حرکت به نظر برسد. ولی در واقع دارد حرکت می‌کند.

سنگی را در نظر بگیرید؛ اول خیال می‌کنید بی‌حرکت است؛ اگر کمی بیشتر دقت و فکر کنید، می‌بینید که در حال حرکت می‌باشد. سنگ نسبت به زمین بی‌حرکت است ولی در واقع بازمین هر ۲۴ ساعت یک‌بار می‌زند و هر سال، یک بار بدوز خورشید می‌چرخد.



همه اوز تمام اشیاء  
جهانی در حال حرکت  
و تکامل هستند.

موجودات نیمه غزنده ای در قدیم، روی زمین زندگی می کردند  
که به آنها دایناسورها می گفتند.



در اواخر زندگی آنها، پستانداران کوچکی  
پیدا شدند و شروع به رشد کردند؛ در همان سال دایناسورها نیز  
بتدریج در حال از بین رفتن بودند.

از این پدیده ما دو نتیجه می گیریم: یکی اینکه در طبیعت، چیزی  
وجود می آید و رشد می کند و تکامل می یابد و چیزی نابود شده، تبدیل  
به چیز دیگری می شود، دیگر آنکه چیزهایی که ظاهراً مهم و پایدار  
بنظر می رسند ولی در واقع رو به نابودی هستند، قابل اهمیت نیستند،  
باید به چیزهایی اهمیت داد که ظاهراً ناپایدار به نظر می رسند  
اما نازه پیدا شده اند و می خواهند رشد کنند و تکامل یابند. بنابراین

از کوچکترین ذره گرفته تا خورشید، همه در حال پیدایش و نابودی دائمی، بدون اینکه حتی يك لحظه این پیدایش و نابودی قطع بشود، در حال جنبش و تحول هستند.

بچه‌های عزیز! مقداری آب را در ظرفی بریزید و حرارت دهید. آب بصورت بخار درمی‌آید. پس حرارت، آب را جوش می‌کند. وقتی آب از حالت سرد بودن به طرف جوش شدن حرکت می‌کند، این حرکت آرام آرام است و به آن تغییر کمی می‌گویند. وقتی آب جوش می‌شود، بطور ناگهانی و سریع به بخار تبدیل می‌شود.



یعنی آب از حالت مایع به حالت گاز (بخار) در می‌آید. پس آب تغییر کرده است. به اینگونه تغییر، تغییر کیفی می‌گویند. نتیجه می‌گیریم: تغییر کمی تدریجی و آرام آرام است و نمی‌توان آنرا در يك لحظه احساس کرد. درحالیکه تغییر کیفی کاملاً ناگهانی و سریع است؛ بطوریکه می‌توان آنرا احساس کرد. دیالکتیک مارکس می‌گوید: تکامل، نتیجه رسیدن تغییر کمی به تغییر کیفی است؛ و یا عبارت دیگر وقتی تغییرات کمی به تغییرات کیفی می‌انجامد، تکامل حاصل می‌گردد. وقتی می‌گوییم همه چیز در حال رشد و تکامل می‌باشند، یعنی اینکه هر چیزی يك تاریخ دارد. تاریخ پیدایش و تکامل... مثلاً زمین میلیاردها سال پیش بصورت توده مذاب بوده است. میلیون‌ها سال گذشت تا حالت مذاب خود را بتدریج از دست داد. سرد شد. میلیاردها سال طول کشید تا گیاهان و موجودات آبی، رزومه‌ها و موجودات خشکی روی آن پدید آمد و بالاخره به اینجا



رسید. بنابراین من گویم زمین يك تاريخ دارد. (تاريخ زمین بطور مختصر از نظر تان گذشت.)

بطور کلی دیالکتیک، تاریخ تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه می‌کند و میگوید مثلا زمین چه بود، چه شده، و چه میشود.



اگر يك ماشين به  
کوه بخورد، جلوی آن  
از حالت اول به حالت  
خرد شده‌ای در  
می‌آید.  
این هم تغییر است!

ولی با تغییر کمی و کیفی فرق می‌کند؛ چون اگر راننده ماشين احتیاط می‌کند، این تغییر بوجود نمی‌آید. پس جلوی این تغییر را می‌شود گرفت، یا مثلا اگر سوسکی را زیر پا له کنی، خاله سوسکه تغییر می‌کند! یعنی له می‌شود!

ولی اگر شما آنرا له نمی‌کردی، خاله سوسکه زنده بود. پس جلوی این تغییر را هم می‌شود گرفت. به این گونه تغییرات، تغییر مکانیکی می‌گویند.

اما تغییرات کمی و کیفی، تغییراتی هستند که در خود طبیعت و جامعه صورت می‌گیرد و به هیچ وجهی نمی‌شود جلوی آنرا گرفت. مثلا جلوی تغییر زمین را با جلوی رشد گیاهان و جانوران را نمی‌شود گرفت. مگر اینکه چیزی باعث تغییر مکانیکی در آن شود. یعنی مثلا شخصی گیاهی را از ریشه درآورد؛ یا تگرگ باعث از بین رفتن آن گیاه گردد؛ و یا سوسکی زیر پا، له شود و غیره.

دانه کندی را در زمین می‌کاریم. دانه کندی در اثر حرارت خورشید رشد می‌دهد و رطوبت. پس از مدتها جوانه می‌زند. یعنی بصورت گیاه کوچک، از خاک بیرون می‌آید. رشد می‌کند و ساقه و برگ و گل می‌دهد و سرانجام از دانه کاشته شده، صدها دانه کندی به عمل خواهد آمد. وقتی دانه کندی را می‌کاریم، دانه کندی تکامل می‌یابد و بصورت

دانشگاه پرگندمی درونی ایند.

این ساقه پرگندم، همان دانه گندم نیست. بلکه دانه گندم کاشته شده، تبدیل شده است به ساقه پر از گندم. پستی تغییر کرده است، به این تغییر، تغییر دینامیکی هم می‌گویند.

پس، حتماً می‌دانید جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، یک تاریخ دارد. همانطور که هر چیزی تاریخ دارد، جامعه هم تاریخ دارد. انسانهای اولیه همه بصورت دسته‌جمعی زندگی می‌کردند. دسته‌جمعی شکار می‌کردند، دسته‌جمعی می‌خوابیدند و خلاصه یک زندگی اشتراکی داشتند.



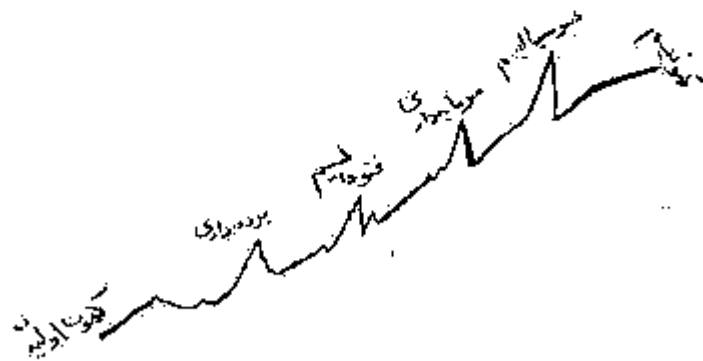
این مرحله اول جامعه انسانی است که به آن کمون اولیه می‌گویند. حرکت این مرحله آهسته و تدریجی صورت گرفت تا اینکه بطور کلی کمون اولیه نابود شده و برده‌داری جایگزین آن گرفت. حرکت کمون اولیه تا برده‌داری که آرام آرام صورت گرفته، تغییر کمی؛ و نابودی کمون اولیه و جانشین شدن برده‌داری، تغییر کیفی است.

در اینجا می‌گوییم جامعه تکامل یافته است؛ ولی این تکامل یک لحظه هم قطع نمی‌شود. بنابراین برده‌داری حرکت می‌کند و پس از صد سال به قتل‌الیم می‌رسد.

فئودالیزم، مرحله‌ای است از تکامل تاریخ جامعه که بر آن، شاه  
 قسب‌های بزرگی از زمین‌های کشور را بدست‌اشراف می‌داد و اشراق هم  
 آنها را اجازه می‌دادند، در فئودالیزم دو طبقه وجود دارد، طبقه  
 فئودال (ستمگر) و طبقه دهقان (ستمکش).

حرکت برده‌داری تا فئودالیزم، تغییر کمی است، ولی نباید زمین  
 برده‌داری و چنانچه شدن فئودالیزم، تغییر کیفی است.  
 همین‌طور فئودالیزم هم تکامل می‌یابد تا اینکه بطور کلی تا بود  
 شده و نوبت به سرمایه‌داری می‌رسد.

سرمایه‌داری بوسیله انقلاب کارگران، جای خود را به مرحله اول  
 کمونیزم، یعنی سوسیالیسم می‌دهد. سوسیالیسم نیز حرکت کرده تا  
 به کمونیزم می‌رسد. با برقرار شدن کمونیزم، سرمایه‌داری ریشه کن  
 می‌گردد و ظلم و ستم و استثمار و طبقه از بین می‌رود.  
 پس تکامل جامعه، از نظر مارکس بدین صورت است:



تأخلاً هیچ فکر کرده‌اید انسان یا هر جاندار دیگر وقتی می‌میرد، چه می‌شود؟ حتماً بعضی هایتان خیال می‌کنید وقتی یکی مرد، دیگر تمام شده و رفته است؟ ولی عزیزان من، اینطور نیست. زندگی و مرگ ضدهم نیستند. یک نفر که سخت مریض می‌شود، در واقع دارد با مرگ، جنگ می‌کند. پس زندگی و مرگ، همیشه باهم مبارزه می‌کنند. چون متضادند. یعنی ضدهم می‌باشند.

ولی آیا می‌توان گفت با مرگ همه چیز تمام می‌شود؟ نه خیر، وقتی جانداری می‌میرد، جسم بی‌جان، خاک را تقویت می‌کند و گیاهان و میوه‌جات نیز از آن خاک تغذیه می‌کنند. همین‌طور انسان و حیوان با آن گیاهان و میوه‌ها به زندگی ادامه می‌دهند.

بنابراین مرگ باز زندگی رابطه دارد. یعنی مرگ، زندگی دیگری را بوجود می‌آورد و از زندگی جدا نیست.

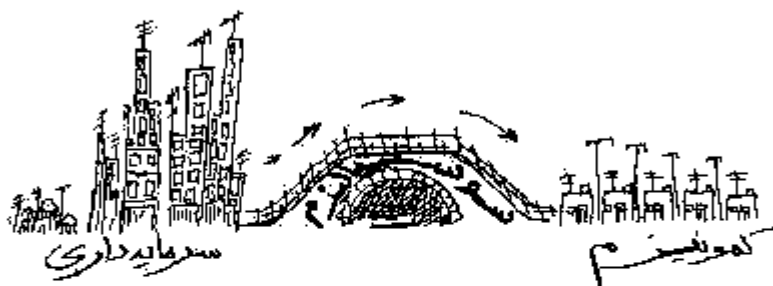
مبارزه مرگ و زندگی، عامل تکامل هستند.

دیالکتیک مارکس می‌گوید: تکامل، مبارزه تضادها است.

در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌داران بی‌رحمانه به کارگر ظلم دست می‌کنند، او را استثمار می‌کنند. پس سرمایه‌دار و کارگر ضد هم می‌باشند. اما همین تضاد موجب تکامل جامعه می‌شود.

سرمایه‌دار و کارگر، همیشه باهم در حال مبارزه هستند؛ و سرانجام کارگران، انقلاب کرده و سرمایه‌داران را شکسته می‌دهند و سوسیالیسم را برقرار می‌کنند.

اگرین منظور که باید، سوسیالیسم را برایشان روشن نکردم. سوسیالیسم مرحله اول کمونیسم است که هم یک مقدار از خصوصیات سرمایه‌داری را در خودش دارد و هم یک مقدار از خصوصیات کمونیسم. بنابراین سوسیالیسم را می‌توانیم به پلی تشبیه کنیم که بین سرمایه‌داری و کمونیسم قرار دارد.



در نظام سرمایه‌داری، اگر سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، کارگر هم وجود نخواهد داشت.

نتیجه می‌گیریم: در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار و کارگر علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، با هم وحدت هم دارند. چون سرمایه‌دار بدون کارگر نمی‌تواند وجود داشته باشد! و کارگر هم تا سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت.

همینطور، تمام اشیاء و پدیده‌های جهان، در داخل خود تضاد مابین دارند که علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، چون بدون یک طرف تضاد، طرف دیگر تضاد وجود نخواهد داشت، با هم وحدت دارند. یعنی در مثال نمی‌توان نصف چیزی را خورد و باز سبب کاملی داشت. یعنی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تنها کارگر و یا تنها سرمایه‌دار وجود داشته باشد.

دانه گندمی را در زمین می کاریم. دانه گندم، دزائر رطوبت و حرارت خورشید و تغذیه، جوانه می زند. جوانه رشد می کند. ساقه و گل می دهد. در انجام از دانه گندم کاشته شده، صدها دانه گندم رسیده بوجود می آید.

دانه گندم کاشته شده از یک طرف می خواهد به حالت خوردش باقی بماند و از طرف دیگر به سوی جوانه زدن کشیده می شود. و آنقدر مبارزه می کند تا بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید. گیاه کوچک رشد می کند و ساقه و گل می دهد (میوه گل گندم). همان گندم است ولی نایک گندم، بلکه دهها صدها دانه گندم (وقتی گندم کاشته شده جوانه می زند. یعنی جوانه، دانه گندم را رد کرده یا به عبارت دیگر نفی کرده است؛ و دانه گندم کاشته شده پس از تبدیل شدن به جوانه، از بین می رود).

جوانه رشد کرده و بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید. یعنی گیاه کوچک، جوانه را رد یا نفی کرده است. همینطور گیاه کوچک به رشد خود ادامه داده و به ساقه و گل تبدیل می شود. نتیجه می گیریم که ساقه و گل، گیاه کوچک را رد یا نفی کرده اند.

سراشام از گل، میوه (دانه های گندم تازه) بوجود می آید. پس می گوئیم گل خود را رد یا نفی کرده است و تبدیل به دانه های گندم شده است. علاوه بر این قیلاً گفتیم گل، خود هم از نفی کردن چیزی دیگر بوجود آمده. پس نفی در نفی کرده است.

یک سؤال: چنان می گوئیم گل نفی در نفی کرده است؟

جواب: ختم یا تان هست. که گل از رشد دانه گندم کاشته شده بوجود آمده. در اینجا می گوئیم گل چون از رشد دانه گندم بوجود آمده و خود دوباره به دانه های گندم تبدیل شده. می گوئیم: نفی در نفی کرده است. دانه های گندم تازه، از نفی در نفی گل نتیجه شده است.

دانه گندم کاشته شده تیز است.  
مجموعه جوانه و گیاه کوچک و ساقه و گل که گندم کاشته شده  
را تفنن کرده است، آنتی تیز می باشد.  
دانه گندم رسیده که نتیجه تفنن در تفنی گل می باشد، منتظر است.  
بچه های عزیز! میگویند است بگویند چطور ممکن است دانه گندم،  
هم تیز باشد و هم منتظر؟

نه خیر عزیزان من، یکی چنین چیزی نمیگفته است دانه گندمی  
که از دانه گندم کاشته شده به فصل آمده است یکدرجه کامل تر است.  
البته ما این تغییر و تکامل را نمی توانیم در دانه گندم احساس کنیم؛  
این تغییر پس از هزاران سال آشکار می شود.

نتیجه می گیریم که منتظر، یکدرجه، تکامل یافته تر از تیز است.

**دانه گندم کاشته شده گیاه کوچک و ساقه و گل دانه گندم رسیده**



برای روشن شدن مطلب، مثال دیگری میزنیم: ولی بد نیست قبل  
از مثال بدانید نظام طبقاتی چیست. نظام طبقاتی به نظام هایی از  
جامعه گفته میشود که در آن طبقه وجود دارد. بطوریکه یک طبقه  
ستمگر و استثمارگر و طبقه دیگر استثمارشونده و ستمکش می باشد.  
مانند برده داری که در آن، طبقه برده دار، استثمارگر، و طبقه برده،  
استثمارشونده و ستمکش بوده؛ یا فئودالیزم که در آن، فئودال یا  
ارباب، طبقه ستمگر و طبقه دهقان استثمارشونده و ستمکش است؛  
و بالاخره آخرین نظام طبقاتی، سرمایه داری است که در آن بزمایه دار  
استثمار کننده و ستمگر، و کارگر استثمارشونده و ستمکش می باشد.

حالا بپردازیم به مثال:

اولین نظام جامعه انسانی، یعنی **کمون اولیه** که یک نظام بی طبقه و اشتراکی بوده، تزلزل است.

نظام طبقاتی (برده‌داری، فئودالیزم، سرمایه‌داری) که آنرا نفی می‌کند، **آنتی‌تزلزل** می‌باشد. یعنی ضد تزلزل می‌باشد.

آخرین نظام طبقاتی، سرمایه‌داری است. بعد از سرمایه‌داری کمونیزم است. کمونیزم درست‌مانند کمون اولیه یک زندگی اشتراکی است. پس ما از سرمایه‌داری دوباره به زندگی اشتراکی رسیده‌ایم.

پس می‌گوییم سرمایه‌داری خود را نفی کرده و به کمونیزم (زندگی اشتراکی) تبدیل شده است. ولی آنچه مسلم است، سرمایه‌داری خود از نفی چیز دیگری بوجود آمده است. پس **نفی در نفی** کرده است و کمونیزم که نتیجه نفی در نفی سرمایه‌داری است، **سنتز** می‌باشد.

سنتز هم که می‌دانیم، همان تزلزل است. با این تفاوت که این کاملتر می‌باشد.

کمونیزم → نظام طبقاتی → کمون اولیه

سنتز → آنتی‌تزلزل → تزلزل

در کمون اولیه، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

در کمونیزم، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

کمون اولیه تزلزل است.

کمونیزم سنتز است.

در کمون اولیه، واپس تولید ضعیف بوده و هر کس به سختی

می‌توانسته تنگ خود را سیر کند.



در کمونیزم، وسایل تولید بطور مجبیبی پیشرفت کرده و همه در وسایل عظیم تولید، مشترک هستند.

در کمون اولیه، انسان روزی سیزده الی چهارده ساعت تلاش می کرده است، تا بتواند شکم خود را سیر کند.

در کمونیزم، به علت تکامل وسایل تولید و قرار داشتن آن در دست همه، انسان یا روزی پنج الی شش ساعت و حتی کمتر، می تواند دارای زندگی بسیار مرفه باشد.

پس برای کاملاً مشخص و روشن است که کمونیزم (سختی) تکامل یافته تر از کمون اولیه (توز) می باشد.

از تمام مطالبی که راجع به توز و آنتی توز و سنتز گفتیم، نتیجه می گیریم: از مبارزه توز و آنتی توز، تکامل حاصل می شود، یا به عبارت دیگر:

از مبارزه توز و آنتی توز سنتز حاصل میشود.

**سؤالات و جوابها:**

ابتدا سعی کنید خودتان به سؤالاتها پاسخ گویند و سپس با جواب

داده شده مقایسه فرمایید:

سؤال (۱) - آیا قبل از انسان ماده وجود داشته است؟

جواب - حتماً همه تان میگوئید: بله، چون قبل از انسان زمین و

خیلی چیزهای دیگر مثل ستارهها و سیارهها وجود داشته اند.

سؤال (۲) - آیا ماده در یک تاریخ معین بوجود آمده؟ یعنی اول نبوده

و بعد پیدا شده؟

جواب - خیر، ماده همیشه وجود داشته و هیچ گاه هم از بین نخواهد

رفت، یعنی بوده و هست و خواهد بود. ما قبلاً ثابت کردیم که ماده

قبل از فکر و شعور وجود داشته، همین دلیل میتواند نشان دهد که

برای ماده نمی توان تاریخی معین کرد. ما در دنیا نمی توانیم چیزی

پیدا کنیم که از هیچ درستی شده باشد و یا بطور کلی از بین برود. در

حقیقت. وقتی يك شئی تابود میخورد، شئی دیگر بوجود می آید.

س (۳) - مادی یعنی چه؟

ج - چیزی که از ماده ساخته شده باشد. مادی است.

س (۴) - آیا جهان مادی است؟

ج - بله زیرا جهان از ماده ساخته شده است.

س (۵) - آیا اجتماع و مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه بین ستمگر

و ستم دیده جزو جهان مادی است؟

ج - بله منظور از جهان مادی تنها طبیعت نیست، بلکه اجتماع

و طبقات مختلف و مبارزات طبقاتی نیز می باشد.

س (۶) - آیا ماده حرکت می کند؟

ج - بله. ماده بدون حرکت وجود ندارد در واقع در جهان هیچ

چیز بیتر ماده در سال حرکت نمی تواند وجود داشته باشد و حرکت

ماده همیشگی است.

س (۷) - آیا می توان تاریخی برای حرکت تعیین کرد؟

ج - همان لحظه که برای ماده تاریخی وجود ندارد، برای حرکت هم

تاریخی وجود ندارد.

س (۸) - آیا ماده بدون حرکت و یا حرکت بدون ماده میتواند

وجود داشته باشد؟

ج - ماده و حرکت را نمی توان به هیچ وجه از هم جدا کرد. بدون

یکی از آنها آن دیگری وجود ندارد.

س (۹) - آیا ماده و حرکت میتوانند بدون زمان و مکان وجود

داشته باشند؟

ج - خیر. زیرا ماده دارای حجم است. احتیاج به مکان و چرخند برای

حرکت است. احتیاج به زمان دارد.

س (۱۰) - نظر ایند، آلیسها در مورد مکان و زمان چیست؟

ج - ایده آلیستها میگویند مکان و زمان را فکر بشر ساخته است.

یعنی مکان و زمان محصول فکر انسان است.

س (۱۱) - آیا نظر آینده‌انگیزها درست است؟

ج - خیر. به خاطر اینکه ما می‌دانیم زمین که میلیاردها سال قبل از انسان بر جود آمده چون حجم داشته در مکان و چون حرکت داشته در زمان بوده است.

س (۱۲) - آیا زمان و مکان آغاز و پایانی دارد؟

ج - خیر. چون ماده و حرکت آغاز و پایانی ندارند، زمان و مکان هم دارای آغاز و پایانی نیستند. زمان جا بردان و همیشگی است و مکان بی پایان می‌باشد یعنی سر و ته‌ای ندارد.



## کتاب برای نوجوانان

منتشر شد:

ماتریالیسم تاریخی    محمد رضا قربانی

ماصبر می‌کنیم    داریوش کازگر

منتشر می‌شود:

کتاب تاریخ - بخش اول: تا آغاز جنگ جهانی اول

ترجمه قاسم نوره‌حندی

مورار رودخانه پانچ لک

ترجمه: فرهنگ پایدار



انتشارات کسر

تهران، روبروی دانشگاه خیابان فروردین

۳۰ ریال